



چه خوب که مورچه هستم

موری از مورچه بودن خسته شده بود. کرم ابریشم را دید که داشت برگ توت می خورد. کرم ابریشم گفت: چکار می کنی؟ موری جواب داد: من هم کرم ابریشم هستم. کرم ابریشم پرسید: آگه کرم ابریشم هستی، چطوری پیله می سازی؟ و به دوستانش که در حال ساخت پیله بودند، اشاره کرد. موری کمی گشت و یک تکه علف نازک پیدا کرد. دور خودش پیچید. دست و پایش درد گرفت و توی علف گیر کرد.

کرم ابریشم سریع آمد و او را آزاد کرد و گفت: تو کرم ابریشم نیستی! موری رفت تا به گل ها رسید. زنبور داشت در لابه لای گل ها می چرخید. موری شروع کرد لابه لای گل ها چرخیدن. زنبور پرسید: چی کار می کنی؟ موری گفت: من هم زنبورم. زنبور گفت: آگه زنبوری باید گرده گل جمع کنی و به کندو ببری! موری هر کار کرد، نتوانست گرده گل جمع کند. سرش گیج رفت و افتاد. در حال سقوط بود. که زنبور او را در هوا گرفت و روی

